

روش جاكارتايى

## با یاد و خاطره خشایار

- سرشناسه: بوینز، وینسنت  
عنوان و نام پدیدآور: روش جا کارتایی: افشای سیاست آمریکا در کشتار کمونیست‌ها/وینسنت بوینز؛ ترجمه شهریار خواجیان.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۴۶۳ ص.: جدول، نقشه، نمودار.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۴۸۴-۲
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: & The Jakarta method: Washington's anticommunist crusade the mass murder program that shaped our world, [2020].  
یادداشت: نمایه.
- عنوان دیگر: افشای سیاست آمریکا در کشتار کمونیست‌ها.  
موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - ۱۹۴۵-۱۹۸۹ م.  
موضوع: United States -- Foreign relations -- 1945-1989  
موضوع: سازمان سیا - تاریخ - قرن ۲۰ م.  
موضوع: United States. Central Intelligence Agency -- History -- 20th century.  
موضوع: جنبش‌های ضدکمونیسم - کشورهای در حال رشد - تاریخ - قرن ۲۰ م.  
موضوع: Anti-communist movements -- Developing countries -- History -- 20th century  
موضوع: جنبش‌های استقلال‌طلب - تاریخ - قرن ۲۰ م.  
موضوع: Autonomy and independence movements -- History -- 20th century  
موضوع: تحشونت سیاسی - کشورهای در حال رشد - تاریخ - قرن ۲۰ م.  
موضوع: Political violence -- Developing countries -- History -- 20th century  
موضوع: جنگ سرد  
موضوع: Cold War  
موضوع: کشورهای در حال رشد - روابط خارجی - ایالات متحده  
موضوع: Developing countries -- Foreign relations -- United States  
موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - کشورهای در حال رشد  
موضوع: United States -- Foreign relations -- Developing countries  
موضوع: اندونزی - تاریخ - کودتا، ۱۹۶۵ م.  
موضوع: Indonesia -- History -- Coup d'état, 1965  
شناسه افزوده: خواجیان، شهریار، ۱۳۳۱ -، مترجم  
رده‌بندی کنگره: E۷۴۴  
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۷۳۰۰۹۰۴  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۲۸۱۲۱۷

# روش جاگارتایی

افشای سیاست آمریکا در کشتار کمونیست‌ها

وینسنت بوینز

ترجمه شهریار خواجهیان



این کتاب ترجمه‌ای است از:

*The Jakarta Method*

*Washington's Anticomunist Crusade & The Mass  
Murder Program That Shaped Our World*

Vincent Bevins

PublicAffairs, 2020



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\* \* \*

وینسنت بوینز

روش جااکارتایی

افشای سیاست آمریکا در کشتار کمونیست‌ها

ترجمه شهریار خواجهیان

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

۱۴۰۲

چاپ سروش

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۰۴۸۴ - ۰۴ - ۶۲۲ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 622 - 04 - 0484 - 2

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۲۹۰۰۰۰ تومان

## فهرست

- درآمد..... ۷
۱. عصر نوین آمریکایی..... ۱۹
۲. اندونزی مستقل..... ۵۷
۳. پا در آتش، پوپ در آسمان..... ۱۰۹
۴. اتحادی برای پیشرفت..... ۱۳۳
۵. رفت و برگشت به برزیل..... ۱۵۷
۶. جنبش ۳۰ سپتامبر..... ۱۹۵
۷. قلع و قمع..... ۲۳۵
۸. گرداگرد جهان..... ۲۷۱
۹. جا کارتا دارد می آید..... ۳۰۷
۱۰. بازگشت به شمال..... ۳۵۷
۱۱. ما قهرمانیم..... ۳۹۵
۱۲. آن‌ها اکنون کجایند؟ و ما کجاییم؟..... ۴۱۳

پیوست‌ها

پیوست ۱: ۲۵ کشور پرجمعیت جهان در سال ۱۹۶۰.....	۴۳۶
پیوست ۲: ۲۵ کشور پرجمعیت جهان (به اضافه کره جنوبی)	
در سال ۲۰۱۸.....	۴۳۹
پیوست ۳: نابرابری جهانی بین کشورها، ۱۹۶۰-۲۰۱۷،	
نمودار اول.....	۴۴۲
پیوست ۴: نابرابری جهانی، ۱۹۶۰-۲۰۱۷، نمودار دوم.....	۴۴۴
پیوست ۵: نقشه برنامه‌های نابودسازی ضدکمونیستی،	
۱۹۴۵-۲۰۰۰.....	۴۴۵
نمایه.....	۴۵۱

## درآمد

در مه ۱۹۶۲ دختر جوانی به نام اینگ گیوک تان سوار یک کشتی فرسوده قدیمی در جاکارتای اندونزی شد. پای کشورش، از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان، به نبرد جهانی میان سرمایه‌داری و کمونیسم کشیده شده بود، و والدینش تصمیم گرفتند از پیامدهای وحشتناکی بگریزند که آن‌ها عازم برزیل شدند، چون از دیگر اندونزیایی‌هایی که پیش‌تر به آن‌جا رفته بودند می‌شنیدند که در آن کشور آزادی و فرصت فراهم است و از جنگ نیز در امان خواهند بود. اما آن‌ها تقریباً چیزی درباره آن کشور نمی‌دانستند. آن‌ها تصور مبهمی از برزیل داشتند، و البته تصوری بسیار دور. آن‌ها پس از چهل و پنج روز دلواپسی و دریازدگی، با پشت سر گذاشتن سنگاپور، از اقیانوس هند به موریس، سپس به جنوب و موزامبیک رفتند، آفریقای جنوبی را دور زدند، و سپس یکسره با گذر از اقیانوس اطلس به سائوپائولو رسیدند که بزرگ‌ترین شهر آمریکای جنوبی بود. اگر آن‌ها فکر کرده بودند می‌توانند از خشونت جنگ سرد بگریزند، مرتکب اشتباه غم‌انگیزی شده بودند. دو سال پس از ورود آن‌ها، نظامیان دموکراسی نوپای برزیل را سرنگون و دیکتاتوری خشنی برپا کردند. پس

از آن، مهاجران تازه‌وارد اندونزیایی در برزیل پیام‌هایی از میهن دریافت کردند که تکان‌دهنده‌ترین صحنه‌های قابل تصور را توصیف می‌کردند، طغیان خشونت وحشتناکی که حتی توصیفش شخص را چنان در هم می‌شکست که به سلامت عقلی خود شک می‌کرد. اما گزارش‌ها همه درست بودند. در پی آن کشتار آخرازمانی در اندونزی، این کشور جوان و انباشته از پیکرهای ناقص یکی از قابل اعتمادترین متحدان واشینگتن شد و سپس به کل از صفحه تاریخ ناپدید شد.

آنچه در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ به ترتیب در برزیل و اندونزی روی داد احتمالاً بزرگ‌ترین پیروزی‌های جنگ سرد برای طرفی بوده که در نهایت پیروز شد، یعنی ایالات متحده و نظام اقتصادی جهانی‌ای که اکنون برقرار است. اگر از این منظر به آن‌ها بنگریم، از جمله مهم‌ترین رویدادها در فرایندی هستند که زندگی تقریباً همه مردم جهان را از بنیاد شکل داد. هر دو کشور مستقل و در نقطه‌ای بین ابرقدرت‌های کاپیتالیستی و کمونیستی جهان ایستاده بودند، اما در میانه دهه ۱۹۶۰ کاملاً به اردوگاه آمریکا پیوستند.

مقامات واشینگتن و روزنامه‌نگاران نیویورک قطعاً از اهمیت این رویدادها در آن زمان باخبر بودند. آن‌ها می‌دانستند که اندونزی – که اکنون چهارمین کشور پرجمعیت جهان است – ارزش و اهمیتی به مراتب بیشتر از ویتنام دارد.<sup>(۱)</sup> دستگاه سیاست خارجی آمریکا طی فقط چند ماه در آن‌جا به چیزی دست یافت که نتوانست در جنگ خونین ده‌ساله در هندوچین<sup>۱</sup> به دست آورد.

دیکتاتوری در برزیل نیز – که اکنون پنجمین کشور پرجمعیت جهان است – نقش مهمی در راندن بقیه آمریکای جنوبی به درون گروه کشورهای ضدکمونیستی طرفدار واشینگتن بازی کرد. اتحاد شوروی در هر دو کشور حضوری اندک داشت.

۱. شبه‌جزیره هندوچین مشتمل بر ویتنام، کامبوج و لائوس است. (همه پانوشته‌های کتاب از مترجم است.)



تکان‌دهنده‌ترین مطلب و مهم‌ترین موضوع این کتاب این است که این دو رویداد به ایجاد یکی از هیولایی‌ترین شبکه‌های بین‌المللی ریشه‌کنی - یعنی قتل‌عام سیستماتیک غیرنظامیان - در بسیاری از کشورها انجامید، امری که نقشی بنیادی در شکل‌گیری جهانی داشت که امروز در آن زندگی می‌کنیم. تا اندونزیایی یا کارشناس این حوزه نباشید، چیز زیادی درباره‌ اندونزی، و تقریباً چیزی درباره‌ آنچه در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ در این کشور مجمع‌الجزایری گذشت نمی‌دانید. دانش عمومی و جمعی ما درباره‌ اندونزی بسیار اندک است، حتی در میان مردمی که قطعاً چیزهایی درباره‌ بحران موشکی کوبا، یا جنگ کره، یا پول پوت<sup>۱</sup> می‌دانند، یا کسانی که می‌توانند به‌راحتی و رسایی برخی حقایق کلی را درباره‌ پرجمعیت‌ترین کشور جهان (چین)، یا دومین کشور پرجمعیت جهان (هند)، یا حتی ششمین و هفتمین آن‌ها (پاکستان و نیجریه) بر زبان آورند. درست است که اندونزی در سال ۱۹۶۵ خاستگاه بزرگ‌ترین حزب کمونیست جهان پس از اتحاد شوروی و چین بود، حتی در میان روزنامه‌نگاران بین‌المللی کمتر کسی می‌داند که این کشور پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان است.

حقایق مربوط به خشونت‌های سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ ده‌ها سال پنهان ماند. دیکتاتوری برپاشده از پی آن به دنیا دروغ گفت، و بازماندگان نیز زندانی شدند یا مرعوب‌تر از آن بودند که سخنی بگویند. تنها در نتیجه تلاش‌های فعالان قهرمان اندونزیایی و پژوهشگران فداکار در سراسر جهان است که ما اکنون می‌توانیم این ماجرا را بازگو کنیم. اسنادی که به‌تازگی در واشینگتن از طبقه‌بندی خارج شده کمک بزرگی بوده‌اند، هرچند بخشی از آنچه روی داد هنوز در هاله‌ای از ابهام مانده است.

---

۱. Pol Pot: سیاستمدار کامبوجی و فردی مائوئیست بود که در سال ۱۹۷۵ با سرنگونی رژیم کودتایی لون نول به قدرت رسید و در مدت چهار سال خمرهای سرخ تحت رهبری او حدود ۱/۷ میلیون نفر از جمعیت ۸ میلیون نفری کامبوج را قتل‌عام کردند.

اندونزی از نقشه شناخته شده جهان ناپدید شد، زیرا رویدادهای سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ برای واشینگتن موفقیت کامل محسوب می‌شد. سرباز آمریکایی‌ای کشته نشد، و کسی در خاک آمریکا در معرض خطر قرار نگرفت. هرچند رهبران اندونزی در دهه ۱۹۵۰ تا نیمه دهه ۱۹۶۰ نقش بین‌المللی بزرگی بازی کردند، پس از سال ۱۹۶۶ بی‌ثباتی در این کشور کاملاً متوقف شد. سیزده سال کار در حرفه خبرنگاری و روزنامه‌نگاری خارجی به من آموخته است که کشورهای دوردستی که باثبات و به طور قابل‌اتکایی طرفدار آمریکا هستند خبرساز نیستند. و شخصاً پس از مرور اسناد و صرف زمان زیاد با مردمی که این رویدادها را پشت سر گذاشته‌اند، به نظریه عمیقاً نگران‌کننده دیگری درباره‌ی چرایی فراموش شدن این رویدادها رسیدم. بیم دارم که حقیقت آنچه روی داد چنان تضاد شدیدی با تصور ما درباره‌ی چیرستی جنگ سرد و معنای آمریکایی بودن یا چگونگی وقوع جهانی شدن داشته باشد که حقیقتاً نادیده گرفتن آن آسان‌تر باشد.

این کتاب برای آن‌هایی است که شناخت چندانی از اندونزی یا برزیل یا شیلی یا گواتمالا یا جنگ سرد ندارند، هرچند امیدوارم که مصاحبه‌ها، پژوهش‌های آرشیوی و رویکرد جهانی‌ام توانسته باشد به کشفیاتی بینجامد که برای کارشناسان نیز جذاب باشد. بیش از هر چیز امیدوارم که این داستان بتواند به گوش مردمی برسد که می‌خواهند بدانند چگونه خشونت و جنگ علیه کمونیسم عمیقاً زندگی امروزی ما را شکل داد - چه در ریو دژانیرو، بالی و نیویورک باشیم چه در لاگوس نیجریه.

دو رویداد در زندگی متقاعدم کرد که رویدادهای میانه دهه ۱۹۶۰ هنوز تا اندازه زیادی با ما همراه‌اند، این‌که خاطره آن رویدادها هنوز جهان را می‌آزارد.

سال ۲۰۱۶ ششمین و واپسین سال کارم در برزیل در حرفه خبرنگاری برای لوس‌آنجلس تایمز بود، و داشتم در تالارهای کنگره در برازیلیا قدم

می‌زد. قانون‌گذاران چهارمین دموکراسی بزرگ دنیا در تدارک رأی‌گیری برای استیضاح رئیس‌جمهور دیلما روسف، چریک چپ‌گرای پیشین و نخستین رئیس‌جمهور زن این کشور، بودند. در انتهای راهرو، نماینده بی‌اهمیت اما صریح‌اللهجهٔ راست افراطی به نام ژائیر بولسونارو را شناختم. پس به وی نزدیک شدم تا با او مصاحبهٔ کوتاهی انجام دهم. در آن زمان همه می‌دانستند که رقیبان سیاسی می‌کوشیدند رئیس‌جمهور روسف را به بهانهٔ مسئله‌ای جزئی برکنار کنند، و این‌که سازمان‌دهندگان برکناری وی وضعیت به مراتب بدتری از او در زمینهٔ فساد داشتند.<sup>(۲)</sup> چون روزنامه‌نگار خارجی بودم، از بولسونارو پرسیدم نگران آن نیست که جامعهٔ بین‌المللی، با توجه به اقدامات آن روز، مشروعیت دولت محافظه‌کارتری را که آماده می‌شد جای روسف را بگیرد زیر سؤال ببرد. پاسخ‌های وی به نظرم چنان خارج از متن جریان اصلی و احیاگر کامل اشباح جنگ سرد بود که حتی از آن مصاحبه استفاده نکردم. وی گفت: «جهان آنچه را ما امروز انجام می‌دهیم خواهد ستود، زیرا داریم برزیل را از تبدیل شدن به یک کرهٔ شمالی دیگر بازمی‌داریم.»

سخنش یابوهای بیش نبود. روسف رهبری متعلق به چپ میانه بود که دولتش، هرچه بود، روابط بسیار نزدیکی با شرکت‌های بزرگ داشت. چند لحظه بعد، بولسونارو پشت میکروفن کنگره قرار گرفت و بیانیه‌ای خواند که کشور را تکان داد. وی رأی استیضاح خود را به کارلوس آلبرتو بریلانته اوسترا تقدیم کرد، که در مقام سرهنگ ارتش ناظر شکنجهٔ روسف در دوران دیکتاتوری برزیل بود. این اقدامش تحریک‌آمیز و زشت بود، تلاشی برای احیای رژیم نظامی ضدکمونیستی و تبدیل شدن به نماد ملی مخالفت راست افراطی با هر چیز.<sup>(۳)</sup>

چند هفته بعد که با روسف، که در انتظار رأی نهایی کنگره برای برکناری‌اش از قدرت بود، مصاحبه کردم، گفتگوی ما مدام به نقش ایالات متحده در امور برزیل کشیده می‌شد. بسیاری از طرفداران وی با توجه به

دفعات و راه‌های بسیار مداخله‌ و اشینگتن برای سرنگونی دولت‌ها در آمریکای جنوبی در این فکر بودند که نکنند پشت این یکی نیز سی‌ای‌ای باشد. وی این نظر را رد کرد و آن را ناشی از پویایی داخلی برزیل دانست.<sup>(۴)</sup> اما این به نحوی حتی بدتر بود: دیکتاتوری برزیل به دموکراسی‌ای گذار کرده بود که می‌توانست به شیوه‌ای مطمئن هر کسی - مانند روسف یا لولا - را که نخبگان اقتصادی یا سیاسی او را تهدیدی برای منافع خود تلقی می‌کردند برکنار کند، و آن‌ها می‌توانستند اهریمن‌های جنگ سرد را فراخوانند تا هر زمان که می‌خواهند برایشان بجنگند.

ما اکنون دامنه موفقیت اقدام زیرکانه بولسونارو را می‌دانیم. دو سال بعد که وی به ریاست جمهوری برگزیده شد من در ریو بودم. درگیری‌های خیابانی بی‌درنگ آغاز شده بود. گنده‌لات‌ها بر سر زنانی که برچسب‌هایی در حمایت از نامزد رقیب روی لباس‌هایشان چسبانده بودند فریاد می‌کشیدند و می‌گفتند: «گم شید کمونیست‌ها! گم شید کمونیست‌ها!»

در سال ۲۰۱۷ مسیری را طی کردم که دقیقاً عکس مسیری بود که اینگ گیوک تان و خانواده‌اش سال‌ها پیش پیموده بودند. از سائوپائولو به جاکارتا فرستاده شدم تا اخبار جنوب شرق آسیا را برای واشینگتن پست پوشش دهم. درست چند ماه پس از ورود من، گروهی از دانشگاهیان و فعالان طرح برگزاری بی‌سروصدای کنفرانسی را برای بررسی رویدادهای سال ۱۹۶۵ ریختند. اما برخی در رسانه‌های اجتماعی اتهاماتی را پراکندند مبنی بر این‌که این کنفرانس به‌واقع جلسه‌ای برای زنده کردن کمونیسم است - که پس از پنجاه سال هنوز در این کشور غیرقانونی است - و در آن شب اندکی پس از رفتن من از آن جلسه، جمعیتی به سوی محل اجلاس به راه افتاد. این گروه عمدتاً از اسلام‌گرایان تشکیل می‌شد، که اکنون شرکت‌کنندگان همیشه در صحنه تظاهرات خشونت‌آمیز خیابانی در جاکارتا هستند. آن‌ها ساختمان را محاصره کردند و همه را در داخل گیر انداختند.

نیکین، هم‌اتاقی‌ام که یک سازمان‌دهنده کارگری جوان از جاوه مرکزی بود، تمام آن شب را در اسارت گذرانند، و این در حالی بود که جمعیت بر دیوارها می‌کوبید و شعار «کمونیست‌ها را در هم بکوبید!» و «آن‌ها را زنده‌زنده بسوزانید!» سر می‌داد. وی ترسان چند پیام برای من فرستاد و از من خواست که ماجرا را اطلاع‌رسانی کنم - که از طریق توئیتر این کار را انجام دادم. طولی نکشید که به همین بهانه تهدیدها و اتهام‌ها آغاز شد، این‌که من کمونیست و حتی عضو حزب ناموجود کمونیست اندونزی هستم. در آمریکای جنوبی به دریافت دقیقاً همین‌گونه پیام‌ها عادت کرده بودم. همانندی‌ها اتفاقی نبود. رد این بدگمانی دیوانه‌وار در هر دو کشور را می‌توان در گسستگی آسیب‌زای مربوط به رویدادهای میانه دهه ۱۹۶۰ یافت.

اما فقط پس از آغاز به کار نوشتن این کتاب، صحبت با کارشناسان و شاهدان و جان‌به‌دربردگان بود که دریافتم اهمیت این دو رویداد تاریخی بسیار بزرگ‌تر از این حقیقت است که کمونیسم‌ستیزی خشن هنوز در برزیل، اندونزی و بسیاری از دیگر کشورها وجود دارد، و این‌که جنگ سرد رژیم‌هایی به وجود آورد که هر گونه اصلاحات اجتماعی را نوعی تهدید می‌دیدند و می‌بینند. به این نتیجه رسیدم که کل جهان را، و به‌ویژه کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را که اینگ گیوک با خانواده‌اش با کشتی از کنار آن‌ها گذشت، امواج برآمده از رویدادهای برزیل و اندونزی در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ از نو شکل داده است.

احساس مسئولیت عمیقی برای پژوهش دوباره این داستان و روایت کردن درست آن به من دست داد. به یک معنا، انجام این کار نقطه اوج بیش از یک دهه کار است. اما مشخصاً برای این کتاب از دوازده کشور دیدار و با بیش از یکصد تن به زبان اسپانیایی، پرتغالی، انگلیسی و اندونزیایی مصاحبه کردم. بایگانی‌هایی را به همین تعداد زبان کاویدم، با تاریخ‌نگاران در سراسر جهان صحبت، و با پژوهش‌یارانی در پنج کشور کار کردم. منابع زیادی برای نوشتن این کتاب نداشتم، اما هرچه را داشتم به کار گرفتم.

خشونت‌تی که برزیل، اندونزی و بیست و یک کشور دیگر جهان را فراگرفت تصادفی یا پیامد رویدادهای عمده تاریخ جهان نبود. آن مرگ‌ها فقط خطاهایی غم‌انگیز «از روی خون‌سردی و بی‌معنایی» نبودند که چیزی را تغییر نداده باشند.<sup>(۵)</sup> درست برعکس. این خشونت‌ها تأثیرگذار و بخشی بنیادی از فرایندی گسترده‌تر بودند. بدون نگرشی کامل به جنگ سرد و هدف‌های آمریکا در سرتاسر جهان، این رویدادها باورنکردنی و غیرقابل فهم‌اند، یا پردازش آن‌ها بسیار سخت است.

فیلم فوق‌العاده کَش کَشتار،<sup>۱</sup> ساخته جاشوا اوپنهاایمر، و دنباله آن، سیمای سکوت،<sup>۲</sup> جعبه سیاهی را شکست و باز کرد که رویدادهای سال ۱۹۶۵ اندونزی را در خود داشت، و مردم این کشور و سراسر جهان را واداشت به درون آن نگاه کنند. اثر استادانه اوپنهاایمر رویکردی بسیار نزدیک‌نما را به کار می‌گیرد. من عامدانه رویکردی عکس آن، یعنی از فاصله دور و صحنه جهانی، را برگزیدم، و کوشیدم که کارم تکمیل‌کننده آن روایت باشد. امیدوارم بینندگان آن فیلم‌ها این کتاب را بخوانند تا خود را در آن موقعیت قرار دهند، و فیلم‌ها را پس از خواندن این کتاب تماشا کنند. من همچنین دین شخصی کوچکی به جاشوا دارم، زیرا راهنمای پژوهش‌های اولیه من بود. اما بسیار بیشتر، به تاریخ‌نگاران اندونزیایی و دیگر تاریخ‌نگاران، و بیش از همه به باسکارا واردایا، فبریانایا فرداس و برادلی سیمپسون مدیونم.

تصمیم گرفتم واقعاً داستان این رویدادها و بازتاب‌های آن‌ها – یعنی شبکه نابودسازی جهانی‌ای که ساخته‌اند – را تعریف کنم. از این رو ناچار بودم ابتدا تا اندازه‌ای داستان بزرگ‌تر جنگ سرد را شرح دهم. خیلی وقت‌ها فراموش می‌شود که کمونیسم ستیزی خشن نیرویی جهانی بود، و پیشروان آن فرامرزی عمل می‌کردند و جنبش آن‌ها حین تأثیرگذاری و

---

1. *The Act of Killing* 2. *The Look of Silence*

کسب پیروزی، از موفقیت‌ها و شکست‌ها در دیگر نقاط می‌آموخت. برای درک آنچه روی داد، باید این همدستی‌های بین‌المللی را درک کنیم. این داستان افراد نیز هست، افرادی از آمریکا، اندونزی و آمریکای لاتین، که این رویدادها را تجربه کردند و زندگی‌شان عمیقاً تحت تأثیر آن‌ها تغییر یافت. کانون توجه من و ارتباطاتی که دیدم احتمالاً تا اندازه‌ای متأثر از کسانی بود که بخت دیدار با آنان را یافتم، و نیز پیشینه و مهارت‌های زبانی خودم. اما تا جایی که من اطلاع دارم، داستان آن‌ها به اندازه هر داستان دیگری داستان جنگ سرد است، و به یقین بیش از هر داستان جنگ سردی که کانون توجه عمده آن سفیدپوستان ایالات متحده و اروپاست.<sup>(۶)</sup>

داستانی که این جا می‌گویم بر پایه اطلاعات از طبقه‌بندی خارج شده، اتفاق نظر مطلع‌ترین تاریخ‌نگاران، و شهادت قاطعانه شاهدان دست‌اول است. من عمدتاً به مصاحبه‌هایم با بازماندگان تکیه می‌کنم، و البته نتوانستم تک‌تک ادعاها در مورد زندگی‌شان را بررسی کنم، مانند این که احساس آن‌ها چه بود، چه می‌پوشیدند، یا در چه تاریخی دستگیر شدند. اما هیچ‌یک از جزئیاتی که آورده‌ام با حقایق ثبت شده یا داستان بزرگ‌تری که تاریخ‌نگاران پیش‌تر برملا کرده‌اند در تضاد نیست. من به این نکته پی بردم که برای این که داستان را تا حد امکان دقیق‌تر بگویم و به مدارک وفادار باشم و احترام کسانی را که آن رویدادها را از سر گذرانده‌اند نگه دارم، باید کار را به روش معینی انجام دهم. نخست، این داستان به‌راستی جهانی است؛ هر زندگی‌ای روی زمین به یکسان مهم دانسته می‌شود، و هیچ کشور و بازیگری، از پیش، به مثابه آدم خوب یا بد قلمداد نمی‌شود. دوم، همه ما این گفته را شنیده‌ایم که «تاریخ را فاتحان می‌نویسند». شوربختانه، این گفته معمولاً صادق است. اما این داستان بنا به ضرورت برخلاف آن گرایش پیش می‌رود. بسیاری از شخصیت‌های محوری آن از بزرگ‌ترین بازندگان قرن بیستم بودند. و نگران نیستم که حقایق زندگی آن‌ها با فهم عمومی از جنگ سرد در جهان انگلیسی‌زبان در تناقض قرار

بگیرد، حتی اگر آن تناقضات برای برندگان بسیار ناراحت‌کننده باشد. و سرانجام این‌که، کاملاً از گمانه‌زنی پرهیز می‌کنم و از هر گونه درخواست برای این‌که خودم به بسیاری از اسرار حل‌ناشده بپردازم تن می‌زنم. باید بپذیریم که مسائل بسیاری هستند که هنوز از آن‌ها بی‌خبریم. از این رو، این کتاب به گمانه‌زنی متکی نیست. در لحظاتی که من و همکارانم اتفاقی به چیزهایی برمی‌خوریم که شبیه همزمانی‌های بزرگ – ظاهراً بسیار بزرگ – یا ارتباطاتی بود که نمی‌توانستیم توضیحی برایشان پیدا کنیم، همان‌جا می‌ایستادیم و درباره‌شان بحث می‌کردیم، و در مورد علل آن‌ها صرفاً به نظریه خودمان متوسل نمی‌شدیم. و مسلّم آن‌که به برخی ارتباطات و پیوندها نیز برخوردیم.

### یادداشت‌ها

1. *Bradley Simpson, Economists with Guns: Authoritarian Development and U.S.-Indonesian Relations, 1960-1968* (Palo Alto, CA: Stanford University Press, 2008), 5.  
سیمپسون این‌جا خاطر نشان می‌کند که «تا میانه‌های دهه ۱۹۶۰ بیشتر مقامات همچنان اندونزی را به مراتب مهم‌تر از ویتنام یا لائوس می‌دانستند.» چنان‌که بعد خواهیم دید، گزارش‌های روزنامه‌ها این موازنه اولویت‌ها را تأیید می‌کنند.
2. Vincent Bevins, "The Politicians Voting to Impeach Brazil's President Are Accused of More Corruption Than She Is," *Los Angeles Times*, March 28, 2016.
3. Jonathan Watts, "Dilma Rousseff Taunt Opens Old Wounds of Dictatorship Era's Torture in Brazil," *The Guardian*, April 19, 2016.
4. Vincent Bevins, "Brazil Is in Turmoil, an Impeachment Trial Looms, and Still, Dilma Rousseff Laughs," *Los Angeles Times*, July 5, 2016.
5. جمله‌ای به یادماندنی که در این‌جا به آن اشاره می‌کنم از هگل است: «مرگی که دستاوردی نداشته باشد ... پس بی‌رحمانه و بی‌معناترین مرگ است، که اهمیتی بیش از بریدن سر کلم یا نوشیدن جرعه‌ای آب ندارد.» در کتاب: *Phenomenology of Spirit*, "Absolute Freedom and Terror," Section 590.
6. من دین بزرگی به آد آرنه وستاد و کتابش برای تأیید به‌دقت تحقیق‌شده این حقیقت دارم که جنگ سرد بیشتر مربوط به شکل‌دهی زندگی در جهان سوم بود تا تعارض بین ابرقدرت‌ها:



Odd Arne Westad, *The Global Cold War: Third World Interventions and the Making of Our Times* (Cambridge: Cambridge University Press, 2005).

آرزو داشتم از استدلال‌های وی پیش از آغاز این پروژه باخبر می‌شدم، اما اعتراف می‌کنم تنها پس از نوشتن طرح پیشنهادی‌ام، که متکی بر تیز مشابهی بود، کار وی را خواندم. شاید یک دهه کار در زمینه «جهان در حال توسعه» مرا به همان نتیجه‌ای رهنمون کرد که پژوهش آکادمیک وی به دست داده بود.



## عصر نوین آمریکایی

ایالات متحده، مهاجرنشینی از اروپاییان غربی در آمریکای شمالی، از جنگ جهانی دوم با فاصله زیاد به عنوان قدرتمندترین کشور روی زمین سر برآورد. این اتفاق برای بیشتر آمریکایی‌ها، و بیشتر مردم دنیا، نوعی غافلگیری بود.

ایالات متحده کشوری نوپا بود و از زمانی که دولت مستقر در مهاجرنشین‌های بریتانیایی پیشین کار ادغام سرزمین‌های فرانسوی و اسپانیایی در کشوری جدید را به پایان رسانده و رهبران بر بخش‌های میانی قاره سلطه پیدا کرده بودند فقط حدود یکصد سال می‌گذشت. این را مقایسه کنید با کار عموزاده‌های اروپایی‌شان که به مدت تقریباً پنج سده در کار تسخیر جهان بودند. آن‌ها با کشتی‌هایشان اطراف و اکناف این سیاره را درنوردیده و آن را میان خود تقسیم کرده بودند.

گفتن این‌که ایالات متحده مهاجرنشین است به معنای آن است که این سرزمین را اروپاییان سفیدپوست در طول چند قرن به گونه‌ای تصرف کرده بودند که با بیشتر کشورهای متصرفه در آفریقا و آسیا فرق می‌کرد. مهاجران سفیدپوست به این سرزمین آمدند که بمانند، و جمعیت بومی آن را به طور کلی از کشوری که ساختند حذف کردند. برای این‌که یک

کشور جدید سفیدپوست و مسیحی شکل بگیرد، جمعیت بومی بایست از سر راه برداشته می‌شد.

چنان‌که هر پسر و دختر آمریکایی در مدرسه می‌آموزد، عنصر نیرومند تعصب مذهبی در بنیان‌گذاری ایالات متحده غالب بود. پیوریتن‌ها،<sup>۱</sup> گروهی از مسیحیان متعهد انگلیسی، رنج سفر را بر خود هموار نکرده و اقیانوس اطلس را درنوردیده بودند که برای انگلستان پول درآوردند. آن‌ها در پی مکانی برای روایتی ناب‌تر و منضبط‌تر از جامعه کالونیستی‌ای بودند که می‌خواستند بسازند. یک راه رسیدن به این خواسته آزادی مذهبی بود. راه دیگر بنیان‌گذاری جامعه‌ای حتی همگن‌تر، بنیادگراتر و دین‌سالارتر از آنی بود که در اروپای قرن هفدهم وجود داشت.<sup>(۱)</sup>

در اواخر قرن هجدهم، رهبران مهاجرنشینان بریتانیایی طی جنگی انقلابی قوای پادشاهی را بیرون راندند و نظام خودگردان بسیار کارآمدی آفریدند که با تغییرات جزئی تا امروز وجود دارد. از منظر بین‌المللی، این کشور برآمد تا نماینده و قهرمان آرمان‌های انقلابی و دموکراتیک باشد. اما از منظر داخلی، وضع به مراتب پیچیده‌تر بود. ایالات متحده همچنان یک جامعه سفیدپوست خودبرترپندار بی‌رحم ماند. پیامد نادیده‌انگاری پیشینی جمعیت بومی نسل‌کشی بود.

در سرتاسر قاره آمریکا، از کانادا تا آرژانتین، بین پنجاه تا هفتاد میلیون بومی طی مستعمره‌سازی اروپایی کشته شدند، که حدود ۹۰ درصد جمعیت بومیان آمریکایی را شامل می‌شدند. دانشمندان به‌تازگی به این نتیجه رسیده‌اند که نابودی این مردم چنان گسترده بود که دمای سیاره ما را تغییر داد.<sup>(۲)</sup> در ایالات متحده جدید آمریکا، تا مدت‌ها پس از اعلام استقلال از حاکمیت بریتانیا کشتار بومیان ادامه داشت.

۱. Puritans؛ یا پاک‌دینان.

شهروندان آمریکایی به خرید، فروش، تازیانه‌زنی، شکنجه و تملک آفریقایی‌تباران تا میانه‌های قرن نوزدهم ادامه دادند. زنان تازه در سال ۱۹۲۰ به حق رأی عمومی دست یافتند. آن‌ها در حالی از این حق برخوردار شدند که حق رأی اعطاشده به آمریکاییان سیاهپوست با کارزار وحشت‌افکنی نژادپرستان و قوانینی که هدفشان محروم کردن آنان از شهروندی واقعی بود به‌زور نقض شد. زمانی که ایالات متحده وارد جنگ جهانی دوم شد، جامعه‌ای بود که با معیارهای کنونی تبعیض‌آمیز به شمار می‌رفت.<sup>(۳)</sup>

با این حال، در آن جنگ ویژگی‌های نیک‌سرشت آمریکایی برجسته شد. اما مطمئناً اوضاع چنین نمی‌ماند. در دهه ۱۹۳۰ برخی آمریکاییان حتی با نازی‌ها هم‌دلی می‌کردند که یک حزب بسیار نظامی‌گرا، نسل‌کش و اقتدارگرای حاکم بر آلمان بود که به نژادپرستی‌اش افتخار می‌کرد. در سال ۱۹۴۱ یک سناتور اهل میسوری به نام هری اس. ترومن گفت: «اگر ببینیم آلمان دارد جنگ را می‌برد، موظفیم به روسیه کمک کنیم؛ و اگر روسیه در حال پیروزی باشد، باید به آلمان کمک کنیم، و بدین ترتیب اجازه دهیم هر تعداد را که ممکن است بکشند.»<sup>(۴)</sup> اما زمانی که آمریکا در اتحاد با بریتانیا، فرانسه و روسیه به شکل قطعی وارد جنگ با آلمان و ژاپن شد، نیروهایش برای آزادی زندانیان از اردوگاه‌های مرگ و نجات دموکراسی‌های محدود اروپا از دست استبداد جنگیدند. غیر از پانصد هزار تنی که متأسفانه جان خود را از دست دادند، نسلی از پسران آمریکایی با سربلندی از کاری که انجام داده بودند به وطن بازگشتند. آن‌ها رودرروی نظامی اهریمنی قرار گرفته و از ارزش‌هایی دفاع کرده بودند که کشورشان بر پایه آن‌ها ساخته شده بود - و پیروز شده بودند. پایان جنگ جهانی دوم آغاز نظم نوین جهانی بود. اروپا ضعیف و جهان چندپاره شده بود.

## سه جهان

دومین کشور قدرتمند جهان در سال ۱۹۴۵، اتحاد شوروی، نیز از آن جنگ پیروز بیرون آمد. شورویایی‌ها هم به شدت مغرور بودند، اما جمعیت زیادی از آن‌ها نابود شده بود. آدولف هیتلر، رهبر حزب نازی، از ایدئولوژی چپ‌گرای آن‌ها بیزار بود و حمله بی‌رحمانه‌ای را به سرزمینشان آغاز کرد. پیش از آن‌که نیروهای شوروی سرانجام نازی‌ها را پس برانند - در سال ۱۹۴۳ در استالینگراد، احتمالاً نقطه عطف جنگ، و یک سال پیش از پیاده شدن آمریکایی‌ها در اروپا - خسارات فاجعه‌باری متحمل شده بودند. آن‌گاه که ارتش سرخ در سال ۱۹۴۵ به برلین رسید، و در مسیر خود بیشتر اروپای مرکزی و شرقی را اشغال کرد، دست‌کم بیست و هفت میلیون شهروند شوروی جانشان را از دست داده بودند.<sup>(۵)</sup>

اتحاد شوروی حتی از ایالات متحده نوپاتر بود. این کشور را در سال ۱۹۱۷ گروه کوچکی از روشنفکران رادیکال متأثر از اندیشه‌های کارل مارکس، فیلسوف آلمانی، تأسیس کردند، پس از آن‌که انقلاب سلطنت فرتوت حاکم بر امپراتوری‌ای را سرنگون کرد که عمدتاً شامل دهقانان تهیدست می‌شد، و در مقایسه با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای غربی، که مارکس واقعاً بر این باور بود - و نیز لنین، نخستین رهبر شوروی - که انقلاب جهانی سوسیالیستی ظاهراً باید از آن‌جا آغاز شود، واپس مانده‌تر بود.

این انقلابیون طی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ گرفتار جنگ داخلی شدند و از آنچه خود بلشویک‌ها «ترور» می‌نامیدند برای شکست نیروهای سفید - ائتلافی شکننده از محافظه‌کاران، ملی‌گرایان روس و مخالفان کمونیسم که آن‌ها نیز به کشتار عمومی روی آورده بودند - استفاده کردند. پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، جانشین بی‌رحم وی، ژوزف استالین، تولید کشاورزی را به‌زور اشتراکی کرد، نوعی اقتصاد متمرکز

برنامه‌ریزی شده ایجاد کرد، و از حبس و اعدام برای برخورد با دشمنان واقعی و خیالی‌اش بهره‌گرفت. در نتیجه میلیون‌ها تن، از جمله برخی از معماران اصلی انقلاب، در دهه ۱۹۳۰ کشته شدند، و استالین ایدئولوژی رسمی کمونیسم بین‌الملل را پس‌وپیش کرد تا با نیازهای سیاسی‌اش دمساز شود. اما قسمت عمده بدترین کارهای وی همچون رازی سربه‌مهر ماند. در عوض، صنعتی شدن سریع اتحاد شوروی و شکست نازی‌ها - و نیز این حقیقت که کمونیست‌ها بودند که زودتر و قدرتمندانه‌تر از دیگران در برابر هم فاشیسم و هم استعمارگری ایستادند - اعتبار جهانی چشمگیری برای آن در سال ۱۹۴۵ به ارمغان آورد.<sup>(۶)</sup>

شوروی دومین «ابر قدرت» جهان شد، اما از ایالات متحده از هر نظر به مراتب ضعیف‌تر بود. تا اواخر دهه ۱۹۴۰ آمریکا نیمی از کالاهای صنعتی جهان را تولید می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ اقتصاد آمریکا احتمالاً با مجموع اقتصادهای اروپا و اتحاد شوروی برابری می‌کرد.<sup>(۷)</sup> به لحاظ قدرت نظامی، بخش بزرگی از جمعیت شوروی نابود شده بود، و این به‌ویژه در مورد کسانی صدق می‌کرد که در صورت وقوع هر جنگی ممکن بود به خدمت فرا خوانده شوند. گرچه هزاران زن ساکن شوروی دلاورانه با نازی‌ها جنگیدند، به هم خوردن توازن جنسیتی در سال ۱۹۴۵ نابودی به همراه آورد. در سال ۱۹۴۵ در برابر هر ده زن بیست تا بیست و نه ساله فقط هفت مرد وجود داشت.<sup>(۸)</sup> ایالات متحده از لحاظ قدرت نظامی برتر بود، و با انداختن بمب اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی خسارتی فاجعه‌بار را به نمایش گذاشت که می‌توانست از هوا نازل کند.

این چیزی است که در بحث از «جهان اول» و «جهان دوم» در سال‌های پس از ۱۹۴۵ درباره آن صحبت می‌کنیم. جهان اول کشورهای ثروتمند آمریکای شمالی، اروپای غربی، استرالیا و ژاپن را در بر می‌گرفت، که همه آن‌ها در دوران استعمار ثروتمند شده بودند. رهبر آن‌ها، ایالات

متحده، دست‌کم خارج از آمریکای شمالی، دیر وارد بازی شد، اما قاطعانه به بازی پرداخت. ایالات متحده جوان سرزمین‌های لوئیزیانا، فلوریدا، تگزاس و جنوب غربی را با جنگ یا تهدید به حمله به دست آورد.<sup>(۹)</sup> آن‌گاه، واشینگتن پس از آن‌که گروهی از تجار ملکه لیلیوکالانی را در سال ۱۸۹۳ برانداختند هاوایی را اشغال کرد، و کنترل کوبا، پورتوریکو و فیلیپین را در جنگ اسپانیا و آمریکا در سال ۱۸۹۸ به دست گرفت. فیلیپین، دومین کشور بزرگ جنوب شرق آسیا، تا سال ۱۹۴۵ رسماً مستعمره ماند، و کوبا هم به حوزه نفوذ غیررسمی آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب تبدیل شد. آن‌جا که تفنگداران دریایی آمریکا تا سال ۱۹۲۰ دست‌کم بیست بار درش مداخله کردند. و پورتوریکو تا امروز در شرایط باتکلیف تحت سلطه باقی مانده است.<sup>(۱۰)</sup>

«جهان دوم» اتحاد شوروی و سرزمین‌های اروپایی‌ای را در بر می‌گرفت که ارتش سرخ در آن‌ها اردو زده بود. اتحاد شوروی از زمان شکل‌گیری‌اش رسماً خود را به مبارزه ضداستعماری در سطح جهان متعهد کرده و درگیر امپریالیسم برون‌مرزی نشده بود، اما جهان تماشا می‌کرد که چگونه مسکو بر کشورهای اشغال‌شده اروپای مرکزی و شرقی اعمال نفوذ می‌کند.

و آن‌گاه به «جهان سوم» می‌رسیم که سایر کشورها و بخش اعظم جمعیت جهان را تشکیل می‌داد. این اصطلاح در اوایل دهه ۱۹۵۰ باب شد، و در آغاز همه معانی‌اش مثبت بود. زمانی که رهبران این ملت-دولت‌های جدید این اصطلاح را برگرفتند، با افتخار از آن صحبت می‌کردند؛ چرا که رؤیای آینده‌ای بهتر را در بر داشت که در آن توده‌های نگون‌بخت و به‌بردگی کشیده‌شده سرنوشت خود را به دست می‌گرفتند. این اصطلاح در انقلاب فرانسه به معنای «طبقه سوم» به کار می‌رفت، یعنی مردم انقلابی کوچ و بازار که بنا بود نخستین و دومین طبقه حاکم



یعنی پادشاهی و روحانیت را به زیر کشند. «سوم» معنای درجه سوم را نمی‌داد، بلکه بیشتر چیزی مانند سومین و واپسین پرده نمایش بود: نخستین گروه از کشورهای سفیدپوست ثروتمند تلاششان را برای خلق جهان کرده بودند، چنان‌که دومی‌ها، و این جنبش نوین پر از انرژی و ظرفیت فقط منتظر بود که رها شود. برای بخش بزرگی از سیاره ما، جهان سوم نه فقط نوعی طبقه‌بندی، که جنبش بود.<sup>(۱۱)</sup>

در سال ۱۹۵۰ بیش از دو سوم جمعیت جهان در جهان سوم زندگی می‌کردند، و بجز چند استثنا این مردم زیر سلطه استعمار اروپایی زندگی کرده بودند.<sup>(۱۲)</sup> برخی از این کشورها توانسته بودند در قرن نوزدهم از حاکمیت امپراتوری‌های یابند؛ برخی استقلال خود را با شکست نیروهای فاشیست در پایان جنگ جهانی دوم به دست آوردند؛ بعضی دیگر کوشیدند در سال ۱۹۴۵ این کار را انجام دهند، اما با حمله دوباره ارتش‌های جهان اول و اشغال کشورشان روبه‌رو شدند؛ و برای بسیاری دیگر جنگ تغییر چندانی ایجاد نکرده بود و کماکان تحت سلطه بودند. همه آن‌ها اقتصادهایی را به ارث بردند که با اقتصادهای جهان اولی بسیار فاصله داشت و بسیار ضعیف بود. پس از سده‌ها بردگی و بهره‌کشی بی‌رحمانه آن‌ها را به حال خود رها کرده بودند که گلیم خود را از آب بیرون بکشند و خودشان مسیر استقلال و رفاهشان را بیابند.

روایت ساده بخش بعدی این داستان چنین است که کشورهای تازه استقلال‌یافته در جهان سوم ناچار از دفع حملات متقابل امپراتوری‌ها بودند، تا بعد ببینند که مدل توسعه سرمایه‌داری مورد نظر ایالات متحده و اروپای غربی را در پیش گیرند یا بکوشند نظام سوسیالیستی برقرار کنند و از الگوی اتحاد شوروی پیروی کنند، به این امید که با همان سرعت روس‌ها از فقر و فلاکت به جایگاهی مهم در جهان برسند. اما مسئله پیچیده‌تر از این‌ها بود. در سال ۱۹۴۵ هنوز این امکان وجود داشت که

آن‌ها بتوانند هم با واشینگتن و هم با مسکو رابطه دوستانه برقرار کنند. مردی ویتنامی به نام هوشی مین، که پیش‌تر در پاریس به کار رتوش عکس و در ایالات متحده به نانوایی اشتغال داشت، پس از آن‌که قدرت‌های سرمایه‌داری غرب را به سبب خودداری از به رسمیت شناختن استقلال ویتنامی‌ها در کنفرانس صلح ورسای در پایان جنگ جهانی اول مقصر یافت، به مارکسیسم انقلابی روی آورد.<sup>(۱۳)</sup> وی پیش از به دست گرفتن رهبری جنبش مقاومت ویت‌مین<sup>۱</sup> علیه اشغال ژاپنی‌ها در دهه ۱۹۴۰، مأمور انترناسیونال کمونیستی شد. اما وقتی در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵، پس از دو حمله اتمی آمریکا به ژاپن در ۱۷ اوت ۱۹۴۵، وارد باغ گل بادین<sup>۲</sup> در مرکز شهر هانوی شد تا استقلال کشور را اعلام کند، سخنانش را با جملات زیر آغاز کرد: «همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند. آفریدگار چند حق مسلم به آنان اعطا کرده است، از جمله زندگی، آزادی و دنبال کردن خوشبختی.» این گفته جاوید در اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا در سال ۱۷۷۶ آمده است. و از دیدگاهی جامع‌تر بدین معناست: همه مردم روی زمین برابر زاده می‌شوند، همه مردم حق زندگی، خوشبختی و آزادی دارند.»<sup>(۱۴)</sup>

وی آرمان‌های انقلابی‌ای را ارج می‌نهاد که پدران بنیان‌گذار آمریکا به ایالات متحده ارزانی داشته بودند، و رهبران آن هنوز عمیقاً به آن‌ها باور داشتند. وی می‌کوشید به جهان بگوید که ویتنامی‌ها فقط چیزی را می‌خواهند که دیگر مردمان می‌خواهند، یعنی حق حکمرانی بر خودشان. وی همچنین می‌کوشید در موقعیتی بسیار نومیدانه بقای خود و کشورش را تضمین کند. ارتش استعماری فرانسه در حال بازگشت برای تصریح حاکمیت سفیدپوستان بر هندوچین بود، و او می‌دانست که به تنها چیزی که نیاز ندارد این است که قدرتمندترین کشور در تاریخ بشر نیز

متعهد به در هم شکستن جنبش استقلال طلبانه وی شود. وی مستقیماً به ارزش‌های اعلام‌شده آمریکاییان متوسل شد، همچنان که بسیاری از چپ‌گرایان در سراسر جهان سوم در آن زمان چنین می‌کردند. به هر حال، ایالات متحده با اتحاد شوروی علیه هیتلر متحده شده بود. اما اوضاع برای قدرتمندان پایتخت‌نشین این کشور به سرعت در حال تغییر بود.

جنگ ضد کمونیستی و اشینگتن عملاً و تا حد زیادی پیش از جنگ جهانی دوم آغاز شده بود. درست پس از انقلاب روسیه، وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور آمریکا، تصمیم گرفت به قدرت‌های امپریالیستی دیگری بپیوندد که به نیروهای ارتش سفید کمک می‌کردند، ارتشی که می‌کوشید کنترل روسیه را از انقلابیون بلشویک بازپس گیرد. به دو دلیل. نخست، هسته و بنیاد ایدئولوژی آمریکایی چیزی دقیقاً مخالف کمونیسم است.<sup>(۱۵)</sup> تأکید زیادی بر فرد می‌شود و نه جمع، و ایده آزادی که پیوند نیرومندی با حق مالکیت دارد. به هر حال، اساس شهروندی کامل در جمهوری آغازین آمریکا این بود: تنها مردان سفیدپوست مالک زمین حق رأی داشتند. و دوم، مسکو خود را رقیب ژئوپولیتیک و ایدئولوژیک و جلودار راه جایگزینی معرفی می‌کرد که مردم فقیر می‌توانستند به واسطه آن بدون پیروی از تجربه آمریکا به تجدد دست یابند.<sup>(۱۶)</sup>

اما در سال‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم، مجموعه‌ای از رویدادها دقیقاً کمونیسم ستیزی را به شیوه نو و شدیداً متعصبانه‌ای به مرکز سیاست آمریکا آورد.

### کمونیسم ستیزی عملاً موجود

کمونیسم ستیزی از اروپا آغاز شد، از مناطقی که از جنگ جهانی دوم به شدت آسیب دیده بودند. برای رهبران واشینگتن خوشایند نبود که

احزاب کمونیست در نخستین انتخابات پس از جنگ هم در فرانسه و هم در ایتالیا برنده شدند.<sup>(۱۷)</sup> در یونان، چریک‌های تحت رهبری کمونیست‌ها که با نازی‌ها جنگیده بودند از خلع سلاح خود یا شناسایی دولتی که زیر نظارت بریتانیا تشکیل شده بود سر باز زدند. در نتیجه جنگ داخلی درگرفت. آن‌گاه نوبت غرب آسیا بود. در ترکیه، شورویایی‌های پیروزمند خواستار دسترسی به آبراه‌های مهم شدند و بحران سیاسی کوچکی آغاز شد. در ایران، که نیمه شمالی آن از سال ۱۹۴۱ در کنترل شوروی بود (بر پایه توافق با متفقین غربی)، حزب کمونیست توده بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین گروه سیاسی در کشور شده بود، و اقلیت‌های قومی خواستار استقلال از شاهی بودند که بریتانیایی‌ها بر سر کار آورده بودند. رئیس‌جمهور ترومن صوری بسیار کمتری از سلفش نسبت به اتحاد شوروی داشت، و دنبال فرصتی برای مقابله با استالین بود. یونان و ترکیه این فرصت را به وی دادند. در مارس ۱۹۴۷ وی در سخنرانی ویژه‌ای که به «دکترین ترومن» معروف شد از کنگره خواست از این کشورها حمایت نظامی و غیرنظامی کند.

وی گفت: «همانا موجودیت کشور یونان امروز در معرض تهدید فعالیت‌های تروریستی چند هزار مسلح به رهبری کمونیست‌هاست. معتقدم که سیاست ایالات متحده باید حمایت از ملل آزادی باشد که در برابر تلاش اقلیت‌های مسلح یا فشار خارجی برای انقیاد آنان مقاومت می‌کنند.»<sup>(۱۸)</sup>

آرتور واندنبرگ، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، به ترومن توصیه کرده بود که کاخ سفید برای گرفتن آنچه می‌خواهد باید «مردم آمریکا را سخت از لولو بترساند» و آن لولو کمونیسم بود. ترومن به این توصیه گوش سپرد، که به طور شگفت‌انگیزی نتیجه داد. لفاظی‌های ضدکمونیستی به یکباره شدت یافت، زیرا ماهیت نظام سیاسی آمریکا انگیزه‌های روشنی برای گسترش آن فراهم می‌کرد. پس از آن‌که ترومن در

سال ۱۹۴۸ دوباره انتخاب شد، از دید حزب شکست خورده جمهوری خواه از نظر سیاسی منطقی می نمود که وی را به «نرمخویی در برابر کمونیسم» متهم کند، هرچند وی از این رفتار به دور بود.<sup>(۱۹)</sup>

نوع خاصی از کمونیسم ستیزی که در آن سالها شکل گرفت تا حدودی مبتنی بر قضاوت‌های ارزشی بود: این باور گسترده در آمریکا که کمونیسم حقیقتاً نظام بدی است، یا اخلاقاً نفرت‌انگیز است، ولو این که کارآمد باشد. اما این گرایش بر یک رشته ادعا درباره ماهیت کمونیسم بین الملل به رهبری شوروی نیز مبتنی بود. این باور همگانی وجود داشت که استالین می خواهد اروپای غربی را اشغال کند. این حقیقتی پذیرفته شده بود که رهبران شوروی انقلاب را در سراسر جهان پیش می برند، و این که هر جا کمونیست‌ها حضور داشته باشند، حتی در شمار اندک، احتمالاً طرح‌های پنهانی برای سرنگونی دولت‌ها دارند. و این مطلب وحی منزل دانسته می شد که هر جا کمونیست‌ها دست اندرکار باشند، به فرمان اتحاد شوروی عمل می کنند، که بخشی از توطئه یکپارچه جهانی برای نابودی غرب تلقی می شد. بیشتر این ادعاها اصولاً حقیقت نداشت، و بقیه نیز عمدتاً اغراق آمیز بود.

مورد یونان، تعارضی که ترومن اساساً از آن استفاده کرد تا جنگ سرد را آغاز کند، نمونه مهمی است. استالین عملاً به کمونیست‌های یونانی دستور داده بود کوتاه بیایند و اجازه دهند دولت تحت حمایت بریتانیا کنترل کشور را پس از اخراج نازی‌ها به دست گیرد.<sup>(۲۰)</sup> کمونیست‌های یونانی این دستور را برناتفتند. جنگ با دولت راست‌گرایی که می خواست آن‌ها را نابود کند مهم‌تر از هر گونه وفاداری به اتحاد شوروی بود. به همین ترتیب، رهبر شوروی به کمونیست‌های فرانسه و ایتالیا گفت که سلاح خود را زمین بگذارند (و آن‌ها گذاشتند)، و از نیروهای کمونیست یوگسلاوی خواست که حمایت از رفقای یونانی خود را متوقف کنند،

کنترل کشورشان را واگذارند و به بلغارستان بپیوندند (رهبر یوگسلاوی، ژوزف تیتو، این کار را نکرد، و موجب چنان شکاف بزرگی شد که استالین کوشید وی را از سر راه بردارد).<sup>(۲۱)</sup> رهبران حزب توده ایران فکر می‌کردند کشورشان پس از جنگ جهانی دوم مستعد انقلاب است، اما شوروی به آن‌ها گفت که این فکر را دنبال نکنند، و اتحاد شوروی عملاً تا سال ۱۹۴۶ به این نتیجه رسیده بود که ترکیه ارزش در دسر ندارد. رهبر شوروی طرحی برای حمله و اشغال اروپای غربی نداشت. البته عقب‌نشینی استالین در بخش‌هایی از جهان به دلیل روح جوانمردی یا احترام عمیق به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نبود، بلکه این کار را به دلیل معامله‌ای کرد که با قدرت‌های غربی در یالتا کرده بود، و بسیار بیم داشت که در صورت نقض آن دشمنی ایالات متحده را برانگیزد. استالین از این‌که می‌دید و اشینگتن به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی وی به هر حال دشمنی آن‌ها را برانگیخته است شگفت‌زده بود.<sup>(۲۲)</sup>

دولت راست‌گرای یونان حمایت آمریکا را به دست آورد، که متحدی بریتانیایی را به چریک‌های چپ‌گرا بسیار ترجیح می‌داد، و ماده‌ای شیمیایی به نام ناپالم را، که به‌تازگی در آزمایشگاهی در هاروارد تهیه شده بود، برای نابودی شورشیانی به کار گرفت که با نیروهای هیتلر جنگیده بودند. نیروی هوایی سلطنتی یونان این سمّ شیمیایی را روی کوه‌های سرسبز منطقه ویتسی، در نزدیکی مرز آلبانی، ریخت. در اروپای غربی، یعنی خانه آبا و اجدادی همه رهبران آمریکایی تا به امروز، و اشینگتن طرح مارشال را اعلام کرد، یک بسته کمک اقتصادی با طراحی درخشان و تأثیرگذاری بسیار، که این کشورهای ثروتمند را در مسیر توسعه مجدد کاپیتالیستی به سبک آمریکایی قرار داد.<sup>(۲۳)</sup>

گرایش‌های بسیاری از سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم در جهان وجود داشت، و حتی احزابی که از حیث نظری به اتحاد شوروی وفادار